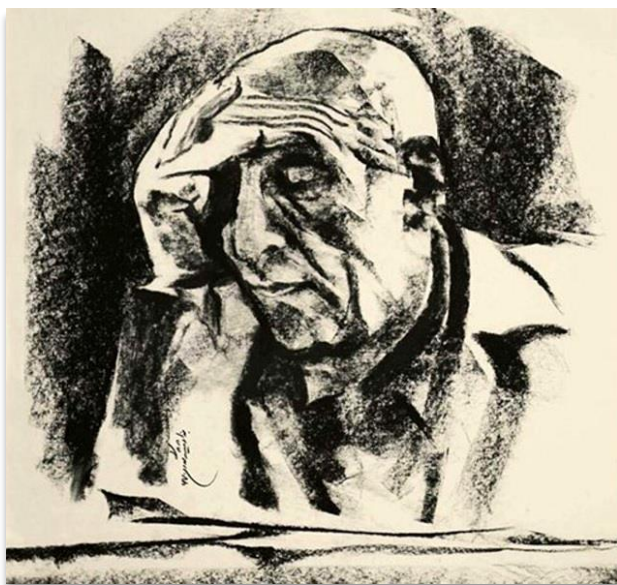


سرنوشت مصدق در ملی‌گرایی معاصر بازخوانی مناقشه‌ای بر سر حافظه‌ی تاریخی

امین بزرگیان



اثر بهزاد شیشه‌گران

یکی از مهم‌ترین تحولات فکری و سیاسی ایران در یک دهه‌ی گذشته، احیای دوباره و گسترش چشمگیر گفتمان‌های ملی‌گرایانه در میان افکار عمومی بوده است. امروز، از رسانه‌های اصلاح‌طلب و شبکه‌های اجتماعی گرفته تا شبکه‌های اپوزیسیون فارسی‌زبان در خارج از کشور، و از گروه‌های گوناگون اپوزیسیون تا محافل روشنفکری در داخل کشور، مفهوم «ملت ایران» پویایی تازه‌ای یافته و به یکی از محورهای اصلی مجادلات سیاسی بدل شده است.

در نگاه نخست، شاید انتظار می‌رفت این احیا به بازگشت جایگاه محمد مصدق نیز بینجامد؛ چهره‌ای که در ناخودآگاه جمعی ایرانیان، بیش از شاید هر رهبر سیاسی مدرن دیگری، نماد دل‌بستگی به میهن است. نام او در تاریخ معاصر ایران با مفاهیمی چون حاکمیت ملی، استقلال سیاسی، ملی‌شدن صنعت نفت و مقاومت در برابر سلطه‌ی خارجی گره خورده است.

اما تحولات مسیر دیگری پیموده‌اند. به‌طرزی متناقض، درست در همان زمانی که ملی‌گرایی ایرانی بار دیگر جان می‌گرفت، حملات نظری، سیاسی و رسانه‌ای به مصدق نیز با شتابی بی‌سابقه افزایش یافت. در بسیاری از روایت‌های معاصر، او دیگر به‌عنوان قهرمان سرشناس استقلال ملی معرفی نمی‌شود؛ بلکه در گفتمان‌های گوناگون، سیاستمداری احساساتی، ناکارآمد، لجوج، و حتی یکی از عاملان اصلی برخی شکست‌های بزرگ تاریخ ایران به تصویر کشیده می‌شود. در واقع، پس از دهه‌ها که جریان‌های اسلام‌گرای سیاسی اصلی‌ترین منتقدان مصدق بودند، این نقش در سال‌های اخیر به‌تدریج به بخش‌های گسترده‌ای از راست سکولار منتقل شده است. در چنین شرایطی، پرسشی بنیادین مطرح می‌شود: چگونه ممکن است احساسات ملی‌گرایانه در جامعه نیرو بگیرد، درحالی‌که برجسته‌ترین نماد ملی‌گرایی مدرن ایران هم‌زمان به حاشیه رانده می‌شود؟

استدلال اصلی این جستار بر تفاوت بنیادین میان این موج تازه‌ی ملی‌گرایی و سنت منسوب به مصدق استوار است. در سال‌های اخیر، گونه‌ای خاص از ملی‌گرایی - متمرکز بر میراث ایران باستان، بازخوانی مثبت از دوره‌ی پهلوی و آرمان توسعه - توانسته جایگاه قابل‌توجهی در فضای رسانه‌ای و افکار عمومی بیابد. این ملی‌گرایی نوظهور می‌کوشد از رهگذر بازسازی حافظه‌ی تاریخی ملت، خود را تثبیت کند. در این روایت

بازنگری‌شده از تاریخ، محمد مصدق دیگر سرمایه‌ای نمادین برای ملی‌گرایی ایرانی به‌شمار نمی‌رود؛ بلکه به‌عنوان مانعی جدی و رقیبی سرسخت در برابر پروژه‌ی تازه‌ی ملت‌سازی تصویر می‌شود.

این جستار با بررسی سه مقاله‌ی منتشرشده در شماره‌ی ۹۸ مجله‌ی *اندیشه پویا* (مهر ۱۴۰۴)^۱ نشان می‌دهد که چگونه جریانی در میان محافل فکری نولیبرال و راست‌گرای ایران، تصویری دگرگون‌شده از مصدق ساخته است؛ تصویری که او را از جایگاه قهرمان استقلال ملی دور می‌کند و در عوض، به‌عنوان سیاستمداری ناکارآمد به نمایش می‌گذارد. ناگفته نماند این صورت‌بندی‌ها صرفاً معطوف به گذشته نیستند؛ آن‌ها از دل آرزوها و دغدغه‌هایی برمی‌خیزند که ریشه در زمان حال دارند. تناقض یادشده در بالا، حاصل کشمکشی شدید میان دو «رژیم حافظه‌ی» متمایز است. این روایت‌های رقیب، فهم‌هایی ناسازگار از آنچه ملت ایران هست و باید باشد به‌دست می‌دهند. هریک، گذشته را به‌گونه‌ای گزینشی سامان می‌دهد تا در خدمت اهداف خود قرار گیرد؛ قهرمانان خود را می‌سازد، تفسیر خود را از شکست‌های تاریخی پیش می‌برد و در نهایت، چشم‌اندازی متفاوت از آینده‌ی ایران ترسیم می‌کند. از این منظر، نزاع بر سر مصدق مناقشه‌ای تاریخی و محدود به گذشته نیست؛ بلکه کشاکشی زنده بر سر معنای امروزی ملت ایران است.

رژیم‌های حافظه

موریس هالبواکس، در پژوهش‌های پیشگامانه‌اش درباره‌ی حافظه‌ی جمعی، نشان داد که حافظه‌ی جمعی ثبتي ایستا از رویدادهای گذشته نیست. آنچه یک جامعه از گذشته‌ی خود به یاد می‌آورد، همواره تحت‌تاثیر نیازها و دغدغه‌های زمان حال است. گذشته در راهروهای تاریخ آرشوها نمی‌آرمد؛ بلکه در همان چارچوب‌های اجتماعی‌ای زنده می‌ماند که حافظه از طریق آن‌ها سامان می‌یابد و تداوم پیدا می‌کند. پژوهش‌های این حوزه پیوسته نشان داده‌اند که حافظه‌ی جمعی سپهری مناقشه‌آمیز و میدان نبرد گفتمان‌های رقیب است. گروه‌های اجتماعی گوناگون پیوسته می‌کوشند تفسیر خود از تاریخ را تثبیت کنند، زیرا تسلط بر گذشته یکی از مهم‌ترین ابزارهای کلیدی شکل‌دادن به حال و آینده است.^۲

از این منظر، پرسش اصلی درباره‌ی مصدق این نیست که آیا کنش‌های او در سال ۱۳۳۲ از نظر سیاسی معقول بود یا نسنجیده. باید پرسید چرا، بیش از هفت دهه بعد، نام او همچنان چنین رویارویی‌های شدید و دوقطبی‌شده‌ای برمی‌انگیزد. پاسخ را باید در جایگاه نمادین او جستجو کرد. مصدق صرفاً چهره‌ای تاریخی نیست که نامش در کتاب‌های درسی ثبت شده باشد؛ او یکی از ستون‌های اصلی حافظه‌ی ملی ایران است. از همین رو، هر جریان سیاسی که در پی بازتعریف هویت ملی ایران باشد، ناگزیر باید نسبت خود را با این نماد نیرومند روشن کند.

برای فهم بهتر این مناقشه معاصر، می‌توان از دو رژیم حافظه‌ی رقیب سخن گفت که هر دو حول مفهوم ملت سازمان یافته‌اند: رژیم حافظه‌ی مصدقی و رژیم حافظه‌ی پهلوی‌گرا. در چارچوب رژیم حافظه‌ی مصدقی، تاریخ معاصر ایران معنای خود را از نقاط عطفی چون انقلاب مشروطه، مبارزه با استبداد، حاکمیت قانون، ملی‌شدن صنعت نفت، مقاومت در برابر سلطه‌ی استعماری و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌گیرد. در این منظومه‌ی فکری، ملت ایران پیش از هر چیز کنشگری سیاسی است؛ جماعتی از شهروندان که حق تعیین سرنوشت خویش را دارند. استقلال، در این نگاه، صرفاً مسئله‌ی موازنه‌ی ژئوپلیتیک نیست؛ بلکه جزئی جدایی‌ناپذیر از حاکمیت مردم است. قهرمان اصلی این روایت محمد مصدق است که سه ارزش بنیادین را در خود جمع کرده است: دموکراسی، استقلال ملی و قانون‌گرایی مشروطه. از همین رو، سقوط دولت او در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صرفاً سقوط یک کابینه به‌شمار نمی‌رود، بلکه شکست یک آرمان ملی است.

در برابر آن، رژیم حافظه‌ی دیگری در سال‌های اخیر برجسته شده است^۲ که می‌توان آن را رژیم حافظه‌ی پهلوی‌گرا نامید. در این چارچوب، محور اصلی تاریخ معاصر ایران نه انقلاب مشروطه است و نه جنبش ملی به رهبری مصدق، بلکه پروژه‌ی دولت‌سازی در دوره‌ی پهلوی است. مفاهیم کلیدی این گفتمان عبارت‌اند از: دولت مقتدر، نوسازی آمرانه، توسعه، شکوه ایران باستان، قدرت ملی و ثبات. در این روایت، حاکمیت مردم جایگاهی فرعی دارد و معیار اصلی، توانایی دولت در ساختن کشوری قدرتمند و توسعه‌یافته است. قهرمانان اصلی این تخیل تاریخی، رضاشاه و تا حدی محمدرضاشاه‌اند.

در این چارچوب، معیارهایی که بر پایه‌ی آن کنشگران سیاسی سنجیده می‌شوند نیز دگرگونی چشمگیری می‌یابند. رهبران سیاسی به‌جای آن‌که در وهله‌ی نخست بر پایه‌ی پایداری‌شان به آزادی، دموکراسی یا استقلال ملی ارزیابی شوند، بیش از پیش بر مبنای کارآمدی، دستاوردهای توسعه‌ای و توان تحکیم اقتدار دولت سنجیده می‌شوند. این چارچوب ارزیابی هرچند به ایران منحصر نیست، اما در تجربه‌ی ایرانی، در قالب تخیلی تاریخی صورت‌بندی می‌شود که از خاطره‌ی پروژه‌ی توسعه‌گرایانه و نوسازی دولت پهلوی الهام می‌گیرد. درست در همین نقطه است که تنش بنیادین میان این دو رژیم حافظه آشکار می‌شود.

این دو تخیل سیاسی رقیب، گذشته را چون توالی‌ای خنثی و صرفاً تاریخی سامان نمی‌دهند؛ بلکه هریک به‌گونه‌ای پسینی، ایده‌ی ملت را به خوشه‌ای متفاوت از معانی پیوند می‌زند. این پیوندهای نمادین تکرارشونده را می‌توان چنین خلاصه کرد:

تخیل مصدقی: ملت ← استقلال ← حاکمیت ملی ← استعمارستیزی
دموکراسی
تخیل پهلوی‌گرا: ملت ← ایران باستان ← اقتدار دولت ← نظم
غرب‌گرایی ← توسعه

بنابراین، این دو روایت صرفاً تفسیرهای متفاوتی از گذشته عرضه نمی‌کنند؛ آن‌ها کاربردهای سیاسی متفاوتی از گذشته نیز تولید می‌کنند: یکی ملت را از خلال حافظه‌ی حاکمیت ضداستعماری و مبارزه‌ی دموکراتیک صورت‌بندی می‌کند، دیگری آن را از خلال تداوم تمدنی، اقتدار متمرکز دولت و نوسازی توسعه‌محور.

با وام‌گیری از نظریه‌ی گفتمان ارنستو لاکلاو، می‌توان ملت را دالی شناور دانست که معنایش هرگز تثبیت‌شده نیست، بلکه در زنجیره‌های هم‌ارزی متفاوت صورت‌بندی می‌شود.^۴ هر دو رژیم حافظه به زبان ملت سخن می‌گویند، اما ملتی که هر یک تصور و بازنمایی می‌کند به‌شدت با دیگری متفاوت است. از همین رو، احیای ملی‌گرایی در سال‌های اخیر بیش از آن‌که به تقویت تخیل مصدقی گرایش داشته باشد، به تقویت

تخیل پهلوی گرا گرایش یافته است؛ زیرا گفتمان ملی‌گرای معاصر بیش از پیش مضامینی چون ایران باستان، تداوم تمدنی و نوسازی دولت‌محور را برجسته کرده، حال آن‌که عناصر ضداستعماری و دموکراتیک محوری در تخیل مصدقی، کم‌رنگ‌تر شده‌اند. اگر ملی‌گرایی از خلال رژیم حافظه‌ی پهلوی گرا صورت‌بندی شود، مصدق دیگر نقش قهرمان ملی را ایفا نمی‌کند، بلکه به چهره‌ای رقیب بدل می‌شود که میراث نمادینش باید به چالش کشیده شود.

واسازی رژیم حافظه‌ی مصدقی

تردیدی نیست چهره‌هایی چون محمد مصدق از سرمایه‌ی نمادین عظیمی برخوردارند - نوعی مشروعیت که از همان نام و منزلت تاریخی‌شان برمی‌خیزد. هرگاه رژیم حافظه‌ی تازه‌ای بخواهد معنای ملت را بازتعریف کند، نمی‌تواند چنین منبع نمادین نیرومندی را نادیده بگیرد. پس ناگزیر باید آن را تضعیف کند، به حاشیه براند یا معنایش را دگرگون سازد. به بیان دیگر، مخالفت با مصدق در بنیاد خود ریشه در خصومت شخصی با شخص او ندارد. مصدق مهم‌ترین مانع نمادین در برابر روایتی پهلوی‌محور از هویت ملی ایران است.^۶ تا زمانی که او همچنان نماد غالب ملی‌گرایی ایرانی بماند، ایده‌ی ملت پیوسته با استقلال، مقاومت در برابر سلطه‌ی خارجی و حاکمیت مردم گره خواهد خورد. تضعیف این نماد اما فضایی می‌گشاید برای بازسازی ملی‌گرایی حول مجموعه‌ای متفاوت از ارزش‌ها و ارجاعات تاریخی.

برای فهم این سیاست حافظه، سه مقاله‌ی منتشرشده در *اندیشه پویا* نمونه‌ای روشن‌گر به‌دست می‌دهند.^۶ این متون مستقیماً به تخطئه‌ی مصدق نمی‌پردازند؛ بلکه راهبردی ظریف‌تر و پیچیده‌تر در پیش می‌گیرند که بر چند فنِ روایی متمایز استوار است.

نخست، روان‌شناختی‌کردن امر سیاسی. در سراسر این نوشته‌ها، مصدق بارها به‌عنوان رهبری بازنمایی می‌شود که بیش از حد تحت سیطره‌ی احساسات ملی‌گرایانه بود. او نه چون استراتژیستی خردورز و برخوردار از محاسبه‌ی دقیق سیاسی، بلکه چون کسی به تصویر کشیده می‌شود که تصمیماتش از احساسات ضدبریتانیایی سرچشمه

می‌گرفت. این گرایش به روان‌شناختی کردن سیاست، در گفت‌وگوی احمد بنی‌جمالی صراحت بیشتری می‌یابد، جایی که رفتار سیاسی مصدق از منظری روان‌پزشکی تفسیر می‌شود. چنان‌که احمد بنی‌جمالی می‌گوید:

از همان ابتدای این پژوهش با یک روان‌شناس مشورت کردم و به این نتیجه رسیدم که مصدق علائم هیپوکندریا (اضطراب سلامت) را از خود نشان می‌داد.

و در جایی دیگر می‌افزاید:

رفتارهای بیمارگونه‌ی مصدق تلاشی تشدیدشده برای فرار از مسئولیت از طریق بیماری بود.

چنین صورت‌بندی‌هایی تبیین تصمیم‌گیری سیاسی را از قلمرو راهبرد سیاسی به قلمرو روان‌شناسی فردی منتقل می‌کنند. در این تفسیر، مسئله‌ی نفت برای مصدق در وهله‌ی نخست موضوعی اقتصادی یا حقوقی نبود؛ بلکه به آرمانی هویت‌بنیاد بدل شده بود که مانع از درک او نسبت به واقعیت‌های سخت سیاست بین‌الملل می‌شد.

این تفسیر کارکردی سلب مشروعیت‌کننده در سپهر سیاست ایفا می‌کند. هنگامی که یک رهبر ملی، دیگر نه چون استراتژیست، بلکه چون فردی اسیر احساسات خویش بازنمایی می‌شود، اعتبار سیاسی‌اش به‌طور بنیادین تضعیف می‌شود. جنبش ملی‌شدن نفت نیز به‌تبع آن، دیگر برآمده از داوری سیاسی سنجیده جلوه نمی‌کند، بلکه چون پیامد جزم‌اندیشی ایدئولوژیک و دلبستگی عاطفی بازخوانی می‌شود. بدین‌سان، پروژه‌ای سیاسی که دهه‌ها جایگاهی محوری در حافظه‌ی ملی ایرانیان داشته، به‌آرامی نه چون کنشی دولت‌مردانه، بلکه چون بروزی از احساس بازتعریف می‌شود. با قرار دادن «احساس» در برابر «داوری راهبردی»، این مقاله‌ها - و در معنایی گسترده‌تر، رژیم حافظه‌ای که نمونه‌اش‌اند - رهبری مصدق را نه متکی بر عقلانیت سیاسی، بلکه مبتنی بر عواطف و انگیزه‌های شخصی معرفی می‌کنند.

دوم، جابه‌جایی مسئولیت شکست، مضمون تکرارشونده‌ی دیگر در این نوشته‌ها، تأکید بر خطاهای منتسب به مصدق است. در این بازخوانی، مناقشه‌ی نفت به روایتی از فرصت‌های ازدست‌رفته بدل می‌شود. به‌زعم نویسندگان، امکان دستیابی به سازشی عملی وجود داشت، اما سرسختی سیاسی مصدق و امتناع او از مصالحه، بحران را به

بن‌بست کشاند و کشور را به سوی آشفته‌گی اقتصادی راند. با این جابه‌جایی روایی، کانون تحلیل از کودتا و مداخله‌ی خارجی به سمت تصمیم‌های خودِ مصدق می‌چرخد. در این چارچوب، سقوط دولت او و کودتای ۲۸ مرداد، نه در وهله‌ی نخست پیامد توطئه و مداخله‌ی خارجی، بلکه تقریباً نتیجه‌ای اجتناب‌ناپذیر از خصلت‌های شخصی و کاستی‌های سیاسی خودِ او جلوه می‌کند. این چرخش تفسیری آشکارا در استدلال رضا خجسته‌رحیمی بازتاب یافته است، آن‌جا که می‌نویسد:

رهبر نهضت ملی شدن نفت نتوانست میان مطالبات جنبش و قدرت واقعی در اختیار خود توازن برقرار کند و از این‌رو موفق نشد به توافقی دست یابد که جنبش را به‌جای کودتا، به ساحل امن برساند.

در این‌جا، مسئولیت به‌تدریج از مداخله‌ی خارجی فاصله می‌گیرد و بر انتخاب‌های سیاسی خودِ مصدق می‌نشیند. خودِ کودتا انکار نمی‌شود، اما اهمیت علی‌آن به‌طور چشمگیری کاهش می‌یابد. این امر با آنچه در مطالعات حافظه «بازچارچوب‌بندی حافظه» خوانده می‌شود همخوانی دارد: تغییرِ چارچوب تفسیری‌ای که از رهگذر آن یک رویداد تاریخی فهمیده می‌شود، بی‌آن‌که وقوع خودِ رویداد انکار شود.^۷

سوم، فرسایش اعتبار دموکراتیک مصدق. در هر سه مقاله، تمرکز قابل‌توجهی به انحلال مجلس توسط مصدق و تصمیم او به برگزاری همه‌پرسی معطوف می‌شود. این تأکید نقد تاریخی بی‌طرفانه‌ای نیست؛ کارکرد گفتمانی گسترده‌ترش، تضعیف ادعای مصدق بر مشروعیت دموکراتیک، از طریق بازنمایی پروژه‌ی سیاسی‌اش چون امری برخاسته از احساس، نه سیاست‌ورزی است. هرچه مصدق بیشتر چون سیاستمداری تصویر شود که پایبندی‌اش به اصول دموکراتیک محدود یا ناپیوسته بود، تمایز او با رقبایش نیز کم‌رنگ‌تر می‌شود. این تأکید، به‌جای آن‌که نقد تاریخی خنثی باشد، شمار محدودی از رخداد‌های بحث‌برانگیز را در کانون قرار می‌دهد و آن‌ها را به شاهد اصلی نویسندگان برای بازخوانی میراث سیاسی مصدق بدل می‌کند. این راهبرد به‌ویژه در نوشته‌ی موسی غنی‌نژاد آشکار است. او با رد تصویر دیرینه‌ی مصدق چون مدافع مشروطه‌خواهی، می‌نویسد:

«مصدق ادامه‌دهنده‌ی سنت مشروطه‌خواهی نبود، بلکه جنبش سیاسی‌ای که او بنیان گذاشت، ضربه‌ای مهلک به اصول حکومت مشروطه و حاکمیت قانون وارد کرد.»

و در جایی دیگر می‌نویسد: «او درک درستی از دموکراسی و حاکمیت قانون نداشت و از همین‌رو، رفتار سیاسی‌اش خود ناقض دموکراسی واقعی، قانون‌گرایی مشروطه و نظم مشروطه بود.»

چنین صورت‌بندی‌هایی صرفاً به نقد تصمیم‌های سیاسی خاص بسنده نمی‌کنند؛ آن‌ها همان بنیانی را هدف می‌گیرند که مشروعیت دموکراتیک مصدق دیرزمانی بر آن استوار بوده است. با تعبیر این رخدادها چون نشانه‌های گرایش‌های اقتدارگرایانه، این مقاله‌ها به تدریج تصویر تثبیت‌شده‌ی مصدق چون نماد حاکمیت ملی و مشروعیت دموکراتیک را تضعیف می‌کنند، و چهره‌ای را که دهه‌ها نماد آزادی سیاسی بود، به‌عنوان سیاستمداری با گرایش‌های اقتدارگرا بازمی‌آفرینند.

چهارم، برتری‌بخشیدن به شکست در برابر دستاورد. در این نوشته‌ها، اهمیت نمادین و تاریخی ملی‌شدن صنعت نفت به‌طور نظام‌مند کم‌رنگ می‌شود. در عوض، این رویداد در وهله‌ی نخست چون سرآغاز افت صادرات نفت، آشفستگی اقتصادی و رشته‌ای از بحران‌های ملی بازنمایی می‌شود. با این جابه‌جایی در تأکید، معیار سنجش استقلال ملی نیز تغییر می‌کند. به‌جای آن‌که استقلال بر پایه‌ی اصول سیاسی یا آرمان‌های هنجاری سنجیده شود، بر پایه‌ی معیار کارآمدی دولت و عملکرد اقتصادی ارزیابی می‌شود. خجسته رحیمی این معیار ارزیابی را کاملاً صریح بیان می‌کند:

«هیچ سیاستمداری صرفاً به این دلیل که وظیفه‌ی خود را انجام داده

است موفق تلقی نمی‌شود؛ بلکه توانایی سیاسی بر اساس نتایج و

دستاوردهای قابل‌مشاهده قضاوت می‌شود.»

و از همین‌رو نتیجه می‌گیرد: «اگرچه کودتا نام مصدق را جاودانه کرد، اما روی دیگر آن شکست نهضت ملی‌شدن نفت و از میان رفتن دستاوردهای آن بود.»

در این چارچوب، کارآمدی به‌جای پایبندی به اصول، معیار اصلی داوری سیاسی می‌شود. دیگر مسئله این نیست که آیا ملتی توانسته حاکمیت خود را تثبیت کند؛ بلکه این است که آیا آن تثبیت به دستاوردهای قابل‌سنجش توسعه‌ای انجامیده است یا نه.

نکته‌ی مهم آن است که این بازخوانی‌ها در خلأ شکل نمی‌گیرند. هرچه مصدق قاطعانه‌تر چون دولت‌مردی شکست‌خورده بازنمایی شود، روایت‌های متمرکز بر کارآمدی و دستاوردهای دولت پهلوی جذاب‌تر جلوه می‌کنند. در این چارچوب دوقطبی، رضاشاه و پسرش چون معماران نظم، نوسازی و دولت‌سازی ظاهر می‌شوند، درحالی‌که مصدق به نماد بی‌نظمی، افراط عاطفی و شکست سیاسی بدل می‌شود. در چنین فضایی، حساسیت تاریخی جامعه نسبت به مداخله‌ی خارجی - و حتی نسبت به خود کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - به تدریج کاهش می‌یابد. این روند در برخی محافل سیاسی تا آن‌جا پیش رفته که نوعی پذیرش روانی نسبت به فشار خارجی و حتی گزینه‌ی نظامی را نیز پرورده است؛ گرایشی که صریح‌ترین بازتابش را می‌توان در شعارهایی چون «ترامپ، بزن» مشاهده کرد.

بنابراین، واسازی چهره‌ی عمومی مصدق صرفاً کنشی خصمانه علیه چهره‌ای تاریخی نیست؛ بخشی از پروژه‌ای گسترده‌تر برای مشروعیت‌بخشیدن به گونه‌ای دیگر از ملی‌گرایی است. آنچه شاهدش هستیم، ظهور رژیم حافظه‌ای متمایز است.

در رژیم حافظه‌ی مصدقی، استقلال ملی اصلی خدشه‌ناپذیر در کنش سیاسی است. اما در بخش بزرگی از گفتمان ملی‌گرای نوظهور، کسب قدرت بر دیگر اصول سیاسی تقدم می‌یابد. تا جایی که اگر همراهی با قدرتی خارجی بتواند به شکست رقیب داخلی کمک کند، چنین همراهی‌ای می‌تواند مشروع یا حتی مطلوب شمرده شود. دقیقاً به همین دلیل است که این صورت‌بندی‌های تازه‌ی پهلوی‌گرا و ملی‌گرا، راه را بر موضعی گشوده‌اند که در سنت مصدقی تقریباً غیرقابل تصور بودند - موضعی چون حمایت از تحریم‌های اقتصادی علیه ایران یا پذیرش ضمنی مداخله نظامی خارجی.

از این منظر، نزاع بر سر مصدق در نهایت درباره‌ی کارنامه‌ی تاریخی یک رهبر سیاسی منفرد نیست؛ بلکه درباره‌ی تصویرهای رقیب از ملت، فهم‌های متعارض از مشروعیت سیاسی، و برداشت‌های ناهمسو از نسبت ایران با گذشته‌ی خود و با جهان پیرامون است.

نتیجه‌گیری

دهه‌ی گذشته در ایران شاهد احیایی چشمگیر در احساسات ملی‌گرایانه بوده، تحولی که با روندهای گسترده‌تر جهانی بازگشت ملی‌گرایی و سیاست حافظه همسو است. با توجه به جایگاه دیرینه‌ی مصدق چون یکی از نمادهای اصلی ملی‌گرایی مدرن ایران، شاید معقول بود انتظار داشت این احیای اخیر احساسات ملی‌گرایانه، جایگاه نمادین او را تقویت کند، نه تضعیف. اما تحولات مسیری دیگر پیمودند. احیای ملی‌گرایی، به‌جای آنکه به بازخوانی جایگاه عمومی محمد مصدق بینجامد، با تلاشی فزاینده برای بازخوانی میراث تاریخی او همراه شده است. هم‌زمان با اوج‌گیری ملی‌گرایی‌ای پهلوی‌محور و باستان‌گرا، جریانی فکری و سیاسی گسترده شکل گرفته که مصدق را نه چون قهرمان آزادی و استقلال ملی، بلکه چون سیاستمداری احساساتی، ناکارآمد و لجوج معرفی می‌کند که کنش‌هایش تا حد زیادی مسئول شکست تاریخی بوده‌اند.

بهترین چارچوب برای فهم این شیوه‌ی بازنمایی، قراردادن آن در بستر نزاعی بر سر حافظه‌ی جمعی است - نزاعی که هدفش انتقال مرکز ثقل ملی‌گرایی ایرانی از رژیم حافظه‌ی مصدقی به رژیم حافظه‌ی پهلوی‌گراست.

آنچه امروز در برابر ما در جریان است، ستیزی است میان دو رژیم حافظه‌ی رقیب، که هر یک می‌کوشد معنای ملت ایران را تعریف و تصاحب کند. رژیم حافظه‌ی مصدقی، ملت را از خلال پیوند میان استقلال، آزادی و حاکمیت مردم می‌فهمد. رژیم حافظه‌ی پهلوی‌گرا، در مقابل، ملت را با برجسته‌کردن اقتدار دولت، توسعه‌ی اقتصادی و شکوه ایران باستان، چون ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی تخیل ملی بازمی‌سازد. در متن این کشمکش، مصدق چیزی فراتر از چهره‌ای تاریخی است. او نمادی است، میدانی برای منازعه، و سنگری دفاعی در نبردی گسترده‌تر بر سر مالکیت حافظه‌ی جمعی ایرانیان. تناقض ظاهری میان اوج‌گیری ملی‌گرایی و افول جایگاه نمادین مصدق، در واقع بازتاب ظهور دو ملی‌گرایی ناسازگار است: دو فهم متفاوت از ملت، دو روایت آشتی‌ناپذیر از گذشته، و در نهایت، دو چشم‌انداز به‌کلی متفاوت برای آینده‌ی ایران. مناقشه پیرامون محمد مصدق را نباید به مجادله‌ای تاریخی و متعلق به گذشته فروکاست.

یادداشت‌ها

^۱ به‌طور مشخص، این مقاله سه متن را تحلیل می‌کند: «دپلماسی شکست»، نوشته‌ی رضا خجسته‌رحیمی، «پارادایم شعارگرایی به‌جای واقع‌گرایی»، نوشته‌ی موسی غنی‌نژاد، و گفت‌وگویی با احمد بنی‌جمالی.

^۲ Halbwachs, Maurice. On Collective Memory. Edited, translated, and introduced by Lewis A. Coser. Chicago: University of Chicago Press, ۱۹۹۲.

^۳ Bayat, Asef. "The Revolution of Wrong Times: Iran, ۱۹۷۹-۲۰۱۹." *Critical Sociology* ۴۷, no. ۴-۵ (۲۰۲۱): ۶۸۹-۷۰۳.

^۴ در نظریه‌ی گفتمان ارنستو لاکلاو، دال شناور به دالی گفته می‌شود که معنایش به‌طور دائم تثبیت نشده، بلکه در چارچوب صورت‌بندی‌های سیاسی رقیب همچنان گشوده می‌ماند. پروژه‌های سیاسی گوناگون می‌کوشند با پیوند دادن آن به دیگر دال‌ها، در قالب آنچه لاکلاو «زنجیره‌ی هم‌ارزی» می‌نامد، معنایش را تثبیت کنند. بدین‌سان، مفاهیمی چون «ملت» بسته به صورت‌بندی گفتمانی‌ای که در آن جای می‌گیرند، معناهای متفاوتی می‌یابند.

Ernesto Laclau, On Populist Reason (London: Verso, ۲۰۰۵), esp. Chapter ۴. این مقاله بر پویایی‌های نمادین و گفتمانی دهه‌ی گذشته تمرکز دارد، نه بر کل سیر تاریخی ملی‌گرایی ایران. کاربرد من از عبارت «مهم‌ترین» ناظر به همین بستر معاصر است: یعنی در پیوند با اوج‌گیری اخیر ملی‌گرایی پهلوی محور و مانع نمادین خاصی که تخیل مصدقی در برابر آن ایجاد می‌کند. چهره‌هایی چون شیخ فضل‌الله نوری شاید در لحظات تاریخی پیشین، به‌ویژه حول‌وحوش ۱۳۵۷، چالشی بزرگ برای هویت ملی سکولار بوده باشند، اما آن‌ها جایگاه گفتمانی برجسته‌ای را دیگر در میدان ملی‌گرایی معاصر، که این مقاله بررسی می‌کند، ندارند.

^۵ اندیشه پویا بستری مهم برای روشنفکران نولیبرال و محافظه‌کار فراهم کرده که از اقتصاد بازار آزاد دفاع می‌کنند، تفسیرهای چپ‌گرایانه از تاریخ معاصر ایران را نقد می‌کنند و در بازخوانی گسترده‌تر دوره‌ی پهلوی سهیم بوده‌اند. اهمیت آن برای این مقاله نه در حمایت آشکار از سلطنت پهلوی، بلکه در نقشی است که در بازسازی سیاست حافظه و گفتمان ملی‌گرای معاصر ایفا می‌کند. بسترهای رشد پهلوی‌گرایی از سال‌های قبل‌تر بسیاری از مخالفان پهلوی فراهم کرده‌اند.

^۶ Assmann, J. (۲۰۱۱). Cultural memory and early civilization: Writing, remembrance, and political imagination. Cambridge University Press